

## گویند مرا چو زاد مادر

چهاردهم ماه می را به بزرگداشت و تجلیل از مقام مادر اختصاص داده اند. این روز با کشیدن عکس های کوچک گل و یا قلب در جنتری ها در روز چهاردهم ماه می مشخص می شود تا بیننده آن از ابتدای ماه به یاد داشته باشد که روز مادر در راهست.

مردمان این سرزمین با خرید گل، کارت و شیرینی و یا بردن مادران به رستوران ها و اماکن تفریحی سعی در جبران محبت هائی می کنند که در حقیقت جبران ناپذیر است. گاهی هم فرزندان یک قدم فراتر نهاده و مادر را با خرید هدایای گرانبها چون موتر و خانه و یا سفری به منطقه دلخواه او شگفت زده می کنند.

داشتن این روز در جنتری ها کاریست بس شایسته چرا که زندگی پیچیده و مصروفیت های ختم ناپذیر آن نه تنها در رسیدگی به والدین بلکه شخص را از تمامی امور دیگر انسانی مثل صلۀ رحم باز می دارد. با فرا رسیدن این روز، تماشای اعلانات تلویزیون و باز بودن گل فروشی ها تا نیمه شب، خود به خود شخص را به خرید کارت، گل و تجلیل از این روز وامیدارد.

مادرانی هستند که می توان با خرید دسته گلی از آنان تقدیر کرد اما آیا می توان از زحمات یک مادر افغان هم از این طریق تقدیر به عمل آورد و یا او در صف و مقامی جدا از مادران دیگر قرار دارد.

مادر افغان، به خصوص مادری که زاده سه دهه جنگ است، با مادران دیگر تفاوت های بارز بسیاری دارد که مقام او را والاتر و مقدس تر از مادران دیگر می سازد. جهت روشن نمودن تصویر مادر افغان نظری می اندازیم به مشکلات امروز که او با آن روبروست، مشکلاتی که ریشه در واقعات دیروز دارد، تا از این طریق به قدر و ارزش مقام بلندی که این اسطوره و تندیس محبت در میان نسل افغان دارد، پی ببریم:

د، زرمینه: "مادری هستم که صاحب پنج اولاد بودم. شوهرم در جنگ با روسها شهید شد و من در خانه اقارب به خاطر خراب بودن وضع اقتصاد هر یک جا نداشته و مجبور به پاک کاری خانه ها و شستن کالا برای امرار معاش نمودم. دو کودکم را به امراض مختلف ناشناخته از دست دادم اما امید زنده نگه داشتن سه کودک دیگرم مرا به کار بیشتر واداشت. بعد از روی کار آمدن طالبان به تنهای نمی توانستم از خانه خارج شوم و چاره ای به جز نشستن با سه کودکم در سرک برای گدای نداشتنم. امروز در پاکستان در یک کمپ زندگی می کنم و بینایی خود را از دست داده ام. دخترانم عروسی کرده اند و هر یک مشکلات خود را دارند و پسرم با فروش سبزیجات خرج زن و فرزند و مرا که با ایشان زندگی می کنم به خانه می آورد. تنها امیدم مردن است چرا که با امراض گوناگونم نمی خواهم بار دوش پسر و خانواده اش باشم." با شنیدن این سرگذشت به مهربانی یک مادر افغان پی می بریم که زندگی خود را وقف پرورش اطفال خود کرده و در بدل مرگ را بر زندگی ترجیح می دهد که بار دوش اولاد و اسباب ناراحتی او گردد.

م، شفیه: "مادری هستم با دو فرزند. بعد از اشغال کشورم توسط شوروی به هند مهاجرت نمودیم. در هند به دلیل مشکلات قلبی شوهرم قادر به کار نبود و من منحیث معلم در یک کورس زبان مصروف به کار شدم. بعد از آن قادر به گشایش مکتبی برای افغان ها توسط کمک های موجود خارجی گشتم و در عین حال شوهرم را به این مرض از دست دادم. حاصل بیش از بیست سال زحمتم دو پسر هستم که در حال حاضر هر دو دارای یک زندگی موفق در آلمان هستند و خودم گرچه گرفتار تکالیف مختلف صحتی هستم اما خوشحالم که پسران و نواسه هایم بدبختی های ما را نخواهند داشت و در یک کشور پیشرفته با سیستم منظم و با امنیت زندگی خواهند کرد." باز هم مادری که عمری را فدای فرزندان کرده و حال که آفتاب عمرش در لب بامست از زندگی پر زحمت خود و عمر برباد رفته اش شکایتی نمی کند و با دیدن آسایش اطفالش که زندگی خیلی بهتری از زندگی او را دارند خرسند است.

و، زهرا: "مادری هستم با دو کودک. ده سال قبل بعد از گذراندن چند سال در پاکستان و مبارزه با مشکلات موجود در این کشور به ایالت کالیفرنیا پناهنده شدیم. شوهرم در افغانستان انجنیر بود اما به دلیل مشکلات اقتصادی این کشور روی به رانندگی لاری های بزرگ حمل و نقل گرفت. به دلیل طولانی بودن مدت زمان مسافرت وی و دور بودن او از منزل، تمام بار زندگی بر دوش من است. من هر صبح باید کودکم را به کودکستان برده و بعد به کار بروم و پس از ختم کار با گرفتن هر دو دوباره به خانه برگردم. پرداخت اقساط موتر و خانه، خرید سودا، و فرستادن پول به فامیل من و خانواده شوهرم که هر دو در افغانستان زندگی می کنند بر عهده من است. شوهرم فقط در یک ماه شاید یک هفته با ما باشد و بس. اما خوشحالم که ما در اینجا فرصت کار و پول پیدا کردن را داریم تا کمکی به آنانی شویم که در افغانستان باقی مانده اند." مادر افغان امروز نه تنها باید نقش مادر را بازی کند بلکه در غیاب پدر وظایف او و گرداندن خانواده را نیز بر دوش دارد.

ر ، فاطمه : " مادری هستم که دو کودکم را از من گرفته اند. هر دو در اروپا زندگی می کنند با پدرشان. من در سن ۱۵ سالگی به نکاح مردی ۲۵ سال کلانتر از خود درآمدم. ما در هند مهاجر بودیم و او در فرانسه بود. خانواده اش عکس های قدیمی اش را آورده به ما دروغ گفتند. بعد از ازدواج و پنج سال زندگی از او جدا شده و نزد خانواده ام به تکزاس آمدم. هر روز با کودکانم تلفونی صحبت می کنم و شبانه روز کار می کنم تا وکیلی گرفته و آنها را نزد خود بیاورم. زندگی ام در کار و جمع کردن پول برای آوردن کودکانم خلاصه می شود. آخرین زمانی را که واقعاً شاد بودم و لبخند می زدم اصلاً به یاد ندارم. اما می دانم که یک روز در کنار کودکانم خواهم بود. " مادری که به جرم دروغ دیگران به جزای از دست دادن اطفالش محکوم می شود اما هنوز هم می کوشد تا با قلبی شکسته و روحی خسته آینده بهتری را برای کودکانش فراهم آورد.

ن ، عاطفه : " شوهرم در ابتدا بی پروا بود اما نه به این اندازه. از وقتی که به امریکا آمدم به قمار و شراب معتاد شد و هر چه که معاش داشت در این دو راه و نشست و برخاست با رفقای خراب مصرف کرد. به اندازه ای که مرا هم برای گرفتن پول لت می کرد. همگی می گویند که طلاق بگیر اما به خاطر دو طفلم نمی توانم. تا بحال یک بار شفاخانه به خاطر افسردگی روحی بستری شدیم اما تا جائیکه توان داشته باشم در نگه داشتن این خانه خواهم کوشید به خاطر اولاد هایم. " نمونه دیگری از فداکاری مادری که می داند این مرد هرگز به راه راست نخواهد آمد اما زندگی ملالت بار را به خاطر شادی دو فرزندش به جان می خرد.

و بالاخره ع ، کریمه می گوید "بعد از مرگ شوهرش در زندان پلچرخی، با کار در شب و نگهداری از فرزندانم که یکی از آنان دچار اختلال عصبی نیز می باشد در طول روز، فقط از خداوند توفیق می خواهم که مرا در تربیه و پرورش اطفالم به بهترین وجه ممکن کمک کند. " محبت مادر را فقط مادر می داند و بس!

فرا رسیدن روز مادر را به همه این مادران تبریک و تهنیت عرض می کنم و امیدوارم که روزی مادران افغان هم فقط به مادر بودن و تربیت فرزندان شان بیندیشند و مشکلات خانوادگی، اقتصادی و روحی افکار شان را نیازارد. شعر ایرج میرزا را تقدیم به همه مادرانی می کنم که مشکلاتی از نمونه بالا " مادر بودن" را برایشان از آنچه که است مشکل نموده اما خللی در محبت شان نسبت به فرزندان شان به وجود نیاورده است و از آنان موجودات مقدس تر از مادر ساخته که در دنیای خود خواه امروز بس نایاب و کم نظیر است.

داد معشوقه به عاشق پیغام	که کند مادر تو با من جنگ
هر کجا بیندم از دور کند	چهره پر چین و جبین پر آژنگ
بانگاه غضب آلوده زند	بر دل نازک من تیر خدنگ
از در خانه مرا طرد کند	همچو سنگ از دهن قلماسنگ
مادر سنگ دلت تا زنده است	شهد در کام من و توست شرنگ
نشوم یک دل و یک رنگ ترا	تانسازی دل او از خون رنگ
گر تو خواهی به وصالم برسی	باید این ساعت بیخوف و درنگ
روی و سینه تنگش بدری	دل برون آری از آن سینه تنگ
گرم و خونین بمنش باز آری	تا برد زائینه قلبم زنگ
عاشق بی خرد ناهنجار	نه بل آن فاسق بی عصمت و ننگ
حرمت مادری از یاد ببرد	خیره از باده و دیوانه ز بنگ
رفت و مادر را افکند به خاک	سینه بدرید و دل آورد به چنگ
قصد سر منزل معشوقه نمود	دل مادر به کفش چون نارنگ
از قضا خورد دم در به زمین	و اندکی رنجه شد او را آرنگ
وان دل گرم که جان داشت هنوز	اوفتاد از کف آن بی فرهنگ
از زمین باز چو برخاست، نمود	پی برداشتن دل ، آهنگ
دید کز آن دل آغشته به خون	آید آهسته برون این آهنگ
آه دست پسرم یافت خراش!	وای پای پسرم خورد به سنگ

پایان